

میرزا آقا عسگری (مانی)

زبان‌شناسی مردمی باژگونه!

در زبان عربی چهار حرف: پ - گ - ژ - چ وجود ندارد.
آن‌ها به جای این ۴ حرف، از واج‌های : ف - ک - ز - ج بهره می‌گیرند.

و اما:

چون عرب‌ها نمی‌توانند «پ» را بر زبان رانند،
بنابراین ما ایرانی‌ها،

به پیل می‌گوییم: فیل!
به پلپل می‌گوییم: فلفل
به پهلویات باباطاهر می‌گوییم: فهلویات باباطاهر
به سپیدرود می‌گوییم: سفیدرود
به سپاهان می‌گوییم: اصفهان
به پردیس می‌گوییم: فردوس
به پلاتون می‌گوییم: افلاطون
به تهماسب می‌گوییم: طهماسب
به پارس می‌گوییم: فارس
به پساوند می‌گوییم: بساوند
به پارس می‌گوییم: فارسی!
و به پردیسی می‌گوییم: فردوسی
و به سرکوبگر مردم ایران می‌گوییم: مقام معظم رهبری!

چون عرب‌ها نمی‌توانند «گ» را بر زبان بیاورند،

بنابراین ما ایرانی‌ها
به گرگانی می‌گوییم: جرجانی
به بزرگمهر می‌گوییم: بوذرجمهر
به لشگری می‌گوییم: لشکری
به عسگری (که همانا عربی‌شده‌ی لشگری است) می‌گوییم: عسکری
به گرچک می‌گوییم: قرچک
به گاسپین می‌گوییم: قزوین!
به پاسارگاد هم می‌گوییم: تخت سلیمان‌نبی!

چون عرب‌ها نمی‌توانند «چ» را بر زبان بیاورند،

ما ایرانی‌ها،
به چمکران می‌گوییم: جمکران
به چاچرود می‌گوییم: جاجرود

به جزاندن می‌گوییم: جزاندن
به گورستان خونین تهران هم می‌گوییم: بهشت زهرا!
(اگر بهشت زهرا خاتم این است، وای به حال دوزخ‌اش!)

چون عرب‌ها نمی‌توانند «ژ» را بیان کنند،
ما ایرانی‌ها

به دژ می‌گوییم: دز (سد دز)
به کژ می‌گوییم: کج
به مژ می‌گوییم: مج
به کژآنین می‌گوییم: کج‌آنین
به کژدم می‌گوییم: عقرب!
و چون در زبان پارسی واژه‌هایی مانند چرکابه، پس‌آب، گنداب... نداریم،
نام این چیزها را گذاشته‌یم فاضل‌آب،
و به آن مجتهد برجسته‌ی حوزه هم می‌گوییم: علامه‌ی فاضل!

و چون برخی از عرب‌ها از نام ایران و ایرانی و پارس و پارسی بیزارند
برخی از ما «ایرانی»ها

به ایران می‌گوییم: کشور بقیت‌الله‌الاعظم!
به سرزمین کوروش می‌گوییم: کشور امام زمان!
به ایرانی می‌گوییم: امت مسلمان
به زنان ایرانی می‌گوییم: خواهران زینب!
به فرزندان زردشت می‌گوییم: امت محمد!
به نوادگان رستم هم می‌گوییم جیش المهدی!
و به آدمکشان وزارت اطلاعات هم می‌گوییم: سربازان گمنام امام زمان!

چون مردمی سخندان هستیم و از نوادگان فردوسی،

به ویرانه می‌گوییم خرابه
به ابریشم می‌گوییم: حریر
به یاران می‌گوییم صحابه!
به ناشتا و چاشت بامدادی می‌گوییم صبحانه یا سحری!
به چاشت شامگاهی می‌گوییم: عصرانه یا افطار!
به خوراک و خورش می‌گوییم: غذا و اغذیه و تغذیه و مغزی (!)
به آرامگاه می‌گوییم: مقبره
به گور می‌گوییم: قبر
به برادر می‌گوییم: اخوی،
به پدر می‌گوییم: ابوی
و به احمدی‌نژاد هم می‌گوییم رئیس‌جمهور!

و اکنون نمی‌دانیم برای این که بتوانیم زبان شیرین پارسی را دوباره بیاموزیم و بکار بندیم،

از کجا باید آغاز کنیم؟!

- ۱- از دگرگون کردن زبان پارسی؟
 - ۲- از سرنگون کردن حکومت ناپارسی؟
 - ۳- از پالایش فرهنگی؟
- یا از هر چهارتاش باهم؟!

هنر نزد ایرانیان است و بس! از جمله هنر سخن گفتن!
شاعر هم گفته است:
تا مرد سخن نگفته باشد، عیب و هنرش نهفته باشد!
بنابراین ما ایرانیان

چون در زبان پارسی واژه‌ی گرمابه نداریم به آن می‌گوییم: حمام!
چون گل‌سرخ از شن‌زارهای سوزان عربستان سرزده به آن می‌گوییم: گل محمدی!
چون در پارسی واژه‌های خجسته، فرخ و شادباش نداریم
به جای «زادروزت خجسته باد» می‌گوییم: «تولدت مبارک». (البته پسر من ۳ ساله که بود می‌گفت تپاله‌ات مبارک!)
به خجسته می‌گوییم میمون
به میمون می‌گوییم رئیس جمهور!
اگر دانش و «فضل» بیشتری بکار بندیم می‌گوییم: تولد میمون و مبارک!

چون نمی‌توانیم بگوییم: دوستانه می‌گوییم با حسن نیت!
چون نمی‌توانیم بگوییم دشمنانه می‌گوییم با سوء نیت
چون نمی‌توانیم امیدوارم ، می‌گوییم انشاءالله
چون نمی‌توانیم بگوییم آفرین ، می‌گوییم بارک‌الله
چون نمی‌توانیم بگوییم به نام ویاری ایزد ، می‌گوییم: ماشاءالله
و چون نمی‌توانیم بگوییم نادارها، بی‌چیزان، تنگ‌مایه‌گان، می‌گوییم: مستضعفان، فقرا، مساکین!
به خانه می‌گوییم: مسکن
به داروی درد می‌گوییم: مسکن
(و اگر در نوشته‌ای به چنین جمله‌ای برسیم : «در ایران، مسکن خیلی گران است» نمی‌دانیم «دارو» گران است یا «خانه»؟ یا هر سه؟!)

به آرامش می‌گوییم تسکین .سکون
به ایراندخت هم می‌گوییم سکینه!
به شهر هم می‌گوییم مدینه تا «قافیه» تنگ نیاید!

ما ایرانیان، چون زبان نیاکاتی خود را دوست داریم

به جای درازا می‌گوییم: طول
به جای پهنا می‌گوییم: عرض
به ژرفا می‌گوییم: عمق
به بلندا می‌گوییم: ارتفاع
به سرنوشت می‌گوییم: تقدیر
به سرگذشت می‌گوییم: تاریخ

به خانه و سرای می‌گوییم : منزل و مأوا و مسکن
به ایرانیان کهن می‌گوییم: پارس
به عوعوی سگان هم می‌گوییم: پارس!
به پارس‌ها می‌گوییم: عجم!
به عجم (لال) می‌گوییم: گبر
و به گبر هم می‌گوییم: جبر! (که قافیه به هم نریزد!)

چون میهن ما خاور ندارد، به خاور می‌گوییم: مشرق یا شرق!
به باختر می‌گوییم: مغرب و غرب
و کمتر کسی می‌داند که شمال و جنوب و قطب در زبان پارسی چه بوده است!

چون «ت» در زبان فارسی کمیاب و بسیار گران‌بها است (و گاهی هم کوپنی می‌شود!)

تهران را می‌نویسیم طهران
استوره را می‌نویسیم اسطوره
توس را طوس
تهماسب را طهماسب
تنبور را می‌نویسیم طنبور (شاید نوایش خوشتر گردد!)
همسر و یا زن را می‌نویسیم ضعیفه، عیال، زوجه، منزل، مادر بچه‌ها، یا بهتر از همه‌ی اینها: آقامصطفی!

چون گالی (قالی) را برای نخستین بار بیابانگردان عربستان بافتند (یا در تیسفون و به هنگام دستبرد، یافتند!)
آن را فرش، می‌نامیم!
آسمان را عرش می‌نامیم! و در این «عرش» به کارهای شگفت‌آوری می‌پردازیم همچون: طی‌الارض! و
شق‌القمر (که هردو «ترکیب» از ناف زبان پارسی بیرون آمده‌اند! مرده‌شور ترکیب جفتشان را ببرد!) عکس
روح‌الله را هم البته در قمر می‌بینیم! (اگر آن روح‌اش بود، جسمش چه پدیده‌ای باید باشد!؟)

استاد توس فرمود:
چو ایران نباشد، تن من مباد!
بدین بوم و بر زنده یک‌تن مباد!

و هرکس نداند، ما ایرانیان خوب می‌دانیم که نگهداشت یک کشور، ملت، فرهنگ و «هویت ملی» شدنی نیست
مگر این که از زبان آن ملت هم به درستی نگهداری شود. ما که مانند مصری‌ها نیستیم که چون زبانشان عربی
شد، امروزه جهان آنها را از خانواده‌ی اعراب می‌دانند. البته ایرانی یا عرب بودن، هندی یا اسپانیایی بودن به
خودی خود نه مایه‌ی برتری است و نه مایه سرافکندگی. زبان عربی هم یکی از زبان‌های نیرومند و کهن
است. سربلندی مردمان و کشورها به میزان دانستگی‌ها، بایستگی‌ها، شایستگی‌ها، و ارج نهادن آنها به آزادی و
«حقوق بشر» است. با این همه، همانگونه که اگر یک اسدآبادی انگلیسی سخن بگوید، آمریکایی به شمار
نمی‌آید، اگر یک سوئدی هم، لری سخن بگوید، لُر به شمار نخواهد رفت. چرا یک چینی که خودش فرهنگ و
زبان و شناسنامه‌ی تاریخی دارد، بیاید و کردی سخن بگوید؟ و چرا ملت‌های عرب، به پارسی سخن نمی‌گویند؟
چرا ما ایرانیان باید نیمه‌عربی – نیمه‌پارسی سخن بگوئیم؟ فردوسی، سراینده‌ی بزرگ ایرانیان در ۱۰۷۰ سال
پیش برای این که ایرانی شناسنامه‌ی ملی‌اش را گم نکنند، و همچون مصری از خانواده‌ی اعراب به شمار نرود،
شاهنامه را به پارسی‌ی گوش‌نوازی سرود و فرمود:

پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و بارانش ناید گزند

جهان کردهام از سخن چون بهشت
از این بیش تخم سخن کس نکشت

از آن پس نمیرم که من زنده‌ام
که تخم سخن من پراکنده‌ام

هر آن کس که دارد هُش و رای و دین
پس از مرگ بر من کند آفرین

اکنون من ایرانی چرا باید از زیباترین واژه‌های دم دستم در «زبان شیرین پارسی» چشم‌پوشی کنم و از لغات عربی یا انگلیسی یا روسی که معنای بسیاری از آنان را هم بدرستی نمی‌دانم بهره بگیرم؟
و به جای توان و توانانی بگویم قدرت؟
به جای نیرو و نیرومندی بگویم قوت؟
به جای پررنگی بگویم غلظت؟
به جای سرشکستگی بگویم ذلت؟
به جای بیماری بگویم علت؟
به جای اندک و کمبود بگویم قلت؟
به جای شکوه بگویم عظمت؟
به جای خودرو بگویم اتومبیل
به جای پیوست بگویم ضمیمه، اتاشه!!
به جای مردمی و مردم سالاری هم بگویم «دموکراتیک»

به باور من، برای برخی از ایرانیان، درست کردن بچه، بسیار آسان‌تر است از پیدا کردن یک نام شایسته برای او!
بسیاری از دوستانم آنگاه که می‌خواهند برای نوزادانشان نامی خوش‌آهنگ و شایسته بیابند از من می‌خواهند که یاری‌شان کنم!
به هریک از آن‌ها می‌گویم: «جیک جیک تابستون که بود، فکر زمستون نبود؟!»

به هر روی،
چون ما ایرانیان نام‌هایی به زیبایی بهرام و بهمن و بهداد و ... نداریم،

اسم فرزندانمان را می‌گذاریم علی اکبر، علی اوسط، علی اصغر! (یعنی علی بزرگه، علی وسطی، علی کوچیکه!) پسران بعدی را هم چنین نام می‌نهیم: غلامعلی، زینعلی، کلبعلی (سگ علی= لقبی که شاه اسماعیل صفوی بر خود نهاده بود و از زمان او رایج گردید) محمدعلی، حسین علی، حسنعلی، سبزه‌علی، گرگعلی، شیرعلی، گدا علی و ... و نام آب کوهستان‌های دماوند را هم می‌گذاریم آبعلی! (دو غش هم برای زدن آروغ‌های سیاسی و رجزخوانی‌های جنگ اتمی جان می‌دهد!)

و چون در زبان پارسی نام‌هایی مانند سهراب، سیاوش، داریوش و ... نداریم

نام فرزندانمان را می‌گذاریم اسکندر، عمر، چنگیز، تیمور، علی... و چون نام‌های خوش‌آهنگی همچون: پوران، دُرَدانه، رازدانه، گلبرگ، بوته، گندم، آناهیتا، ایراندخت، مهرانه، ژاله، الیکا (نام ده و رودی کوچک در ایران)، لویس (نام گل شقایق به گویش اسدآبادی = از دامنه‌های پهلوی ساسانی) و... نداریم، نام دختران خود را می‌گذاریم: زینب و رقیه و معصومه و زهرا و سکینه و سمیه و ...

دختر عمویم سُمیه

«در عنفوان جوانی، چنان که افتد و دانی!» از دختر عمویم سمیه پرسیدم: «سمیه یعنی چی؟» گفت: «نمی‌دونم بخدا!» گفتم: «آدمی که معنی نام خودش را هم نداند به درد جرز دیوار می‌خورد!» پاسخ داد: «او! اگه اینطوره خودت بگو ببینم میرزا آقا یعنی چی؟!» گفتم: «ناز بشی پیشی! چرا زود برافروخته میشی!» با بانگ بلند پاسخ داد: «برافروخته، مرافروخته چیه دیگه؟! عصبانی شدم!» رفتم از عمویم پرسیدم: «عموجان! سمیه یعنی چی؟» گفت: «الله‌اعلم!» پرسیدم: «اعلم یعنی چی؟!» گفت «یعنی دُغنبوط!» پرسیدم: «ظقتبوت یعنی چی؟» پرخاش‌کنان گفت: «لا الله الی الله! برو پی‌کارت بخت‌النصر!» دیگر ترسیدم بپرسم «بخت‌النصر کی بود؟!»

همکلاسی‌ام جواد

از همکلاسی‌ام جواد پرسیدم: «جواد یعنی چی؟» گفت «من از کجا بدانم؟!» گفتم: «از بابات بپرس» فردای آن روز از او پرسیدم: «بابات چی گفت؟» جواب داد «گفت فضولی موقوف!» پرسیدم «موقوف یعنی چی؟!» جواب داد: «از کجا بدانم؟ مگه من خدام!»

دانای (حکیم) توس فرمود:
بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی

از آنجایی که ما ایرانیان مانند دانای توس، مهر بی‌کرانی به میهن خود داریم

به جای رستمزانی می‌گوئیم سزارین،
(رستم در زهدان مادرش آنچنان بزرگ بود که مادر نتوانست او را بزاید، بنابراین پزشکان، پهلوی مادر را شکافتند و رستم را بیرون آوردند. چنین وضعی برای سزار، قیصر روم هم پیش آمد و مردم باخت‌زمین از آن‌پس به اینگونه زایاندن و زایش می‌گویند سزارین. ایرانیان هم می‌توانند به جای واژه‌ی «سزارین» که در زبان پارسی روان شده، بگویند: رستمزانی)

به نوشابه می‌گوییم: شربت
به کوبش و کوبه می‌گوییم: ضربت
به خاک می‌گوییم: تربت
به بازگشت می‌گوییم: رجعت
به جایگاه می‌گوییم: مرتبت
به هماغوشی می‌گوییم: مقاربت
به گفت‌آورد می‌گوییم: نقل قول
به پراکندگی می‌گوییم: تفرقه
به پراکنده می‌گوییم: متفرق
به سرکوبگران می‌گوییم: قوای انتظامی

به جای کاخ می‌گوئیم قصر،

به جای انوشیروان دادگر می‌گوییم: انوشیروان عادل
(آنگاه یادمان می‌افتد که عادل هم نبود!)

چون عرب‌ها نمی‌توانند بگویند «پ»
ما ایرانی‌ها

به پادافره می‌گوییم: مجازات، مکافات، تعزیر، جزا، تنبیه و ...

به پاداش هم می‌گوییم: حقوق!

به رشته‌ی آموزش داندوری می‌گوییم: رشته‌ی حقوق! و اگر کسی چنین نگوید «حق» اش را می‌گذاریم کف دستش! (گویا اصلاحی بوده است برای بریدن گوش کسی و نهادن آن در کف دستش! نگفتم هنر نزد ایرانیان است و بس!) «حق» دارم این‌ها را بنویسم یا نه؟! اگر «حق» یاری کند، می‌نویسم و پای لرزش هم می‌نشینم!
«حقاً» که سرخ‌نوش‌نار دارد از دستم درمی‌رود. «حق» نگهدار تا بخش پسین!

باری، چون حضرت آیت‌الله... مجتهد عظیم‌الشان به مرده می‌گوید میت

ما هم به مردگان می‌گوییم اموات

به فرشته‌ی آدمکش می‌گوییم: ملک‌الموت!

به دریای آرام می‌گوییم: بحرالمیت!

و در «محضر حاج آقا» آنقدر «تلمذ» می‌کنیم که زبان پارسی‌مان همچون ماشین دودی دوره‌ی قاجار، دود و دمی راه می‌اندازد به قرار زیر:

به خاک سپردن = مدفون کردن

دست به آب رساندن = مدفوع کردن

به جای پایداری کردن می‌گوییم: دفاع کردن = تدافع = دفع دشمن = دفع بلغم = و ...

به جای جنگ می‌گوییم: = مدافعه، مرافعه، حرب، محاربه و (این خطر را بگیر و بیا...!)

به خراسان می‌گوییم: استان قدس رضوی!

به چراغ گرم‌ازا می‌گوییم: علاءالدین! یا والنور!

به کاورز می‌گوییم: زارع

و به کشاورزی می‌گوییم: زراعت

اما ناامید نشویم. این کار شدنی است!

تا سال‌ها پس از انقلاب مشروطیت

به جای دادگستری می‌گفتیم عدلیه

به جای شهربانی می‌گفتیم نظمیه

به جای شهرداری و راهداری می‌گفتیم بلدیه

به جای پرونده می‌گفتیم دوسیه

به جای دادگاه می‌گفتیم عدالتخانه

به جای بیمارستان می‌گفتیم مریضخانه

به جای دیوانه‌خانه می‌گفتیم دارالمجانین!

پس، اگر رسانه‌های گروهی مانند رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها و اینترنت به دست ایرانیان میهن‌دوست بیفتند،
و اگر هریک از ما از امروز دست به‌کار شویم می‌توانیم تا چند دهه‌ی دیگر

به جای نظام حکومتی بگوییم سامانه‌ی رهبری کشور

به جای ازدواج بگوییم همسرگزینی، پیوند زناشویی

به جای طلاق بگوییم جدائی، جداسری

به جای عروس بگوییم شاه‌بانو (در برابر شاه‌داماد!)

به جای انتخاب بگوئیم گزینش، گزینه، به‌گزین
به جای انتخابات بگوئیم گزینش، به‌گزینی، گزینندگی،
به جای منتخب بگوئیم گزیده، برگزیده،
به جای استهلاک بگوئیم فرسودگی، فرسایش
به جای استفراغ بگوئیم بالا آوردن
به جای کشف بگوئیم یابش، بازیابی
به جای مشکوف بگوئیم یافته، بازیافته
به جای مکاشفه بگوئیم بازیافت

اگر کسی بنویسد که زبان پارسی بیمار است، خوشایند ما ایرانیان نخواهد بود. چون ما ایرانیان بر این باوریم که مردمی آگاه و میهن‌دوست هستیم و از فرهنگ نیاکانی خود به خوبی نگهداری کرده‌ایم! البته گویا زبان پارسی را گنج بازمانده‌ی نیاکان خود نمی‌دانیم. چون نه طلا و نقره است، نه سنگ‌نبشته، نه سکه‌ی پادشاهان، نه بنای تاریخی! از همه‌ی آنها با همه‌ی توان و آگاهی و پایداری نگهداری کرده‌ایم(!) یا آنها را خراب کرده‌ایم، و یا دزدیده و به موزه‌داران کشورهای خارجی فروخته‌ایم! اما از زبان پارسی که می‌گوئیم شکر است، خوب نگهداری نکرده‌ایم! از این روی گویا این شکر در آبجوش زبان عربی آب شده، بی‌آن که زبان عربی را چندان هم شیرین کرده باشد! باری، زبانی که ما امروزه با آن سخن می‌گوئیم فارسی است و نه پارسی! و این دو، البته که یکسان نیستند. گواه می‌خواهید؟ بفرمائید!

مادر ایرانی،
یک حرف و دو حرف بر زبانم
الفاظ نهاد و گفتن آموخت.
از جمله:

دفع ادرار به جای شاشیدن
لباس به جای تنپوش ،
مدرسه به جای دبستان
معلم به جای آموزگار
طهارت به جای پاکی
نجاست به جای ناپاکی
رحمت الهی به جای باران
قلب به جای دل
متقلب به جای ریاکار
غلیظ به جای پرمایه
رقیق به جای آبکی
رفیق به جای دوست
فوطه به جای لنگ
والدین به جای پدر و مادر
سیدعلی خامنه‌ای به جای کوروش کبیر!

با این که همه‌ی جهانیان می‌گویند الله جسم ندارد. اما:

به این می‌گویند یدالله (دست خدا)
به آن می‌گویند عین‌الله (چشم خدا)
به آن دیگری می‌گویند ثارالله (خون خدا)
به آن یکی دیگر می‌گویند فضل‌الله!

به دشمن انقلاب مشروطه هم می‌گویند شیخ فضل الله
به گه موش یا کبوتر هم می‌گویند فضله ی کبوتر یا فضله ی موش!

زنده‌یاد محمدجعفر محجوب نام یکی از نوشته‌هایش را گذاشته بود: «زبان دری، مظهر ایستادگی فرهنگی
ایرانیان»
و به‌درستی نشان داده بود که همین زبان دری توانست ایرانیان را از نابودی «مطلق» در برابر بیگانگان
نگهداری کند.

تلاش برای نیرومندی، پاکسازی و پالایش زبان پارسی کاری است ستودنی و بایسته، اما دشوار.

چه کسی راست می‌گوید؟

هستند کسانی که می‌گویند: «کار از کار گذشته است! لغتهای عربی در زبان فارسی، خودی شده و دیگر عربی
نیستند. ضمنا این حرفها بوی شوونیسم ایرانی هم می‌دهد!»
و هستند کسانی که پاسخ می‌دهند: «وقتی سرطان در تن یک آدم ریشه زد، نباید بگوییم که این بیماری، خودی
شده!، باید تلاش کنیم تا جایی که شدنی است جلوی گسترش آن را بگیریم و نگذاریم همه‌ی پیکر بیمار را
درنوردد و او را بکشد!»
و هستند کسانی که می‌گویند: «تاجانی که می‌شود، زبان پارسی را توانتر و پاکیزه‌تر کنیم، بی‌آن که به تندروی
دچار گردیم. این کار زمان می‌برد، اما شدنی است.»
و کسانی که می‌گویند: «بخشی (و نه همه‌ی) کسانی که در آغاز نامشان واژه‌ی «سید» (به معنی آقا، برتر)
هست، از خاندان «امامت» هستند، یعنی از فرزندان همان اعرابی هستند که ایران را گرفتند، و ایرانیان دیگر
هرگز نتوانستند در زیر بار آنها کمر راست کنند. آنان ایران را «غنیمت جنگی» می‌دانند و در دل خود، ایرانیان را
«موالی» یا بنده و برده‌ی خود می‌شمارند. بنابراین دلشان نه برای ایران می‌سوزد نه برای ایرانیان. اکنون که
حکومت در دست اینان است، کوشش دارند زبان پارسی را کم کم از همینی که هم اکنون هست ناتوان‌تر کنند و
زبان و واژگان زبان «آباء و اجدادی» خود را هرچه بیشتر جانشین زبان ایرانیان نمایند. حتا بتازگی یکی از این
«روحانیون» درخواست کرده بود که زبان رسمی کشور، و زبان کتاب‌های درسی، عربی شود!
نگاه کنید:

(رئیس مجمع شورای تشخیص مصلحت نظام جمهوری اسلامی)!

اگر یک واژه‌ی پارسی در آن دیدید من همه‌ی سخنانم را پس می‌گیرم! اما همینان، نام‌های پارسی را روی بدترین
آدمها و کارها می‌گذارند تا ایرانیان، ناخودآگاه از زبان نیاکاتی‌شان بیزار شوند. برای نمونه به این واژه‌ها نگاه
کنید: بازجو، زندانبان، شکنجه‌گر، بازجویی، رهبر... در سریال‌های تلویزیونی و در فیلم‌هاشان نام‌های ایرانی را
بر جنایتکاران، آدمکش‌ها، دزدها و آدم‌های ناباب می‌نهند و بر آدم‌های خوب، اسامی عربی می‌گذارند...»

شما چه می‌گویند؟

باری، اکنون اندکی از میدان نبرد این آدم‌ها دور می‌شویم و برمی‌گردیم سرسخن خودمان! تا آن‌ها سرگرم
بگومگوهاشان (یا به قول خودمان قیل و قالشان، یا قال و مقالشان!) هستند، ما درگوشی به هم می‌گوییم بیابید:

به جای میراث بگوییم: مرده‌ریگ

به جای مرحبا بگوییم: آفرین

به جای ایام شباب بگوییم: روزگار جوانی

به جای دفتر خاطرات بگوییم دفتر یادمان‌ها

به جای سلام بگوییم: درود

به جای خداحافظ (که برخی آن را خداها فس! بیان می‌کنند) بگوییم بدرود

به جای استعمال دخانیات ممنوع! بنویسیم: دودکنید!

به جای روز قیامت بگوییم: روز رستاخیز
(و آنگاه باشیم که چنین روزی وجود بیرونی ندارد!)
به جای ظلمت و ظلمات بگوییم: تاریک و تاریکی
و به جای ولی فقیه بگوییم: آدمکش، دشمن ایران و ایرانی، دشمن مردم سالاری و آزادی.

در قید حیات!

از آنجایی که ما مردمی هستیم دشمن زندگی (حیات)، بنابراین «حیات» ما را گرفته و بر دست و پا و جانمان
قید و بند زده و نمی‌گذارد از «دار فانی» به «سرای باقی» بشتابیم!
اگر از یکی بپرسیم «از پدرتان چه خبر؟» پاسخ می‌دهد: «هنوز در قید حیات است!» یا خواهد گفت: «دو سال
پیش دارفانی را وداع گفت و به سرای باقی شتافت و به رحمت الهی پیوست!» آنگاه به جای این که از پیوستن
او به «رحمت الهی» (که همان مرگ باشد!) و شتافتن وی به «جهان باقی» شادمان شویم، عزاداری‌های
زنجیره‌ای ما آغاز شد! هفته، چهلم، سالگرد و...

کجای این زبان پارسی است؟

استاد دکتر سید محمد رضا جلالی نائینی کتاب «ریگ و دا» را به پارسی برگردانده است. کتاب را گشودم و خواندم:
«...با توجه به مجموع علائم و امارات مشکل است انکار شود که با جمع انبوه آریاهای دیوپرست، یک اقلیت
قوی پیشرفته‌تر اشورا (=هورا) پرست وارد هندوستان نشده باشد که در رسوم و مذهب با دسته‌ی اکثریت
مختصر اختلافی داشته است... ص ۲۵. نشر نقره سال ۱۳۷۲. تهران»

شگفت‌زده شدم که کجای این زبان، پارسی است؟ اگر استاد نائینی (که در نام ۶ بخشی‌شان هم، ۵ بخش‌اش
عربی است و البته خود ایشان گناه آن را برگردن ندارند) متن بالا را اینگونه به پارسی می‌نوشت، چی می‌شد:

«با دیدن همه‌ی نشانه‌ها، می‌توان پذیرفت که در میان انبوه آریایی‌های دیوپرست، گروه کم‌شمار اما نیرومندی
هم از آریایی‌های اهورا پرست به هندوستان رفته باشند که آیین‌ها و باورهای دینی‌شان با گروه نخست، ناهمسانی
اندکی داشته است.»